



غلامعلی سیپا، نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(۱) چند قطعه شعر از سن ژون پرس

بیست سال پیش که در پاریس تحصیل میکردم بر اهنمانی دوستی خوشذوق با دفتر شعرمنثوری آشناشدم بنام «آنا باز» (۲) Anabase با آنکه هنوز پختگی لازم برای درک یک شاعر عمیق را نداشتم آنچنان از خواندن و بازخواندن آن اثر عجیب لذت بردم که مدتها آن دفتر در میزچه کنار بسترم زبردیوان متبرک حافظه جای داشت. در آلمان سراینده «آنا باز» گرچه چهل سال پیش بود که شعر مینگاشت تنها محدودی خواص او را میشناختند. ده سال پس از آن یعنی در سال ۱۹۶۰ اعطای جایزه نوبل به وی شهرتش را جهانگیر ساخت و یقیناً امروز باید سن ژون پرس را در شمار چند تن شاعر بزرگ این عصر بشمار آورد.

مثل لاتینی میگوید مترجم خیانتکار است. من معتقدم بالاترین هتک حرمت نسبت به یک شاعر ترجمه آثار اوست بزبان دیگر، چراکه اگر شعر در ترجمه مسخ نشود از این دست بان دست شدن چون گل پژمرده اش میسازد.

اما شاهانسان میل دارد از حظی که خود میبرد به دیگران نیز بهره‌ای برساند، هر چند ناقص باشد.

اکنون که چند روزی است در یکی از دلگشا ترین نقاط کرانه لاجوردی فرانسه زیر آسمانی روشن و هوای روحناز مقیم هستیم و آب‌نگاری مدیترانه را در زیر با ویکرشته کوه سرسبز را که همچون هلال زمرود نشان شهر مونت کارلو را که به نگینی از الماس میماند در برگرفته است در پشت سردارم باوسواس و بیم فراوان مانند الماس تراشان جسلات این هنک حرمت را بخود میدهم و به ترجمه پنج قطعه از اشعار سن ژون پرس دستمیزم. این قطعه‌ها از برگزیده چند اثر سن ژون پرس زیر عنوان «مدایح» Eloges - چاپ تالیماز ۱۹۶۰ - دستچین شده است. در ترجمه کوشش شده است حتی المقدور ترتیب منظومه برهم نخورده و شیوه کلام و آهنگ شعر و فخامت الفاظ که نگاه بشکل نثر موزون و گاه ابیات کوتاه فارسی درآمده - حفظ شود.

سن ژون پرس نام مستعار یک دیپلمات فرانسوی است که بیستال ۱۸۸۷ در گراولوپ (از منصرفات فرانسه در دریای آنتیل) زاده شده است. تقریباً در دوران کودکی در این جزیره برکنایه استوانی و برخی از سالیان عمر در سرزمینهای گوناگون خاصه چین که شاعر بسبب شغل خود در آنها زیست‌نرتک بیگانگی به آثارش بخشیده است تا آنجا که بعضی ناقدان فرانسوی او را «شاعر مستعمرات» خوانده‌اند. وی در آغاز جنگ دوم معاون کلی وزارت امور خارجه فرانسه بود ولی پس از شروع کار آمدن حکومت ویشی بازنشسته و رهسپار امریکا شد.

در نخستین آثار او مانند «مدایح» Eloges Gloire des Rois که بین سالهای ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۸ سروده شده «سجده شاهان» در شعر او رایحه سرزمینهای دور و بوی گرمی - گرمی بجانمانی که «برندگان آن مستند» (۲) - به مشام میخورد. الفاظ برگزیده و کمیاب و تعبیرات پیچیده و مبهمند. ولی در آثار بعدی رفته رفته استعداد شخصی او آشکار میشود و راه خود را باز می‌یابد. در این موقع «آتاباز» همچون ستاره درخشانی در آسمان ادبیات طالع می‌گردد. منظومه «آتاباز» که در ۱۹۲۵ سروده شد میوه رسیده‌ای بود که شخصیت ممتاز شاعر را بخوبی شناساند. این مجموعه که از قطعات پراکنده تشکیل یافته و بیگمان یک شاهکار است. در ۱۹۲۰ توسط

الیات (T.S. Eliot) با انگلیسی برگردانده شد. در دوران پیر آشوب بین دو جنگ جهانی گرچه شاعر مانند برندگان دریایی وقوع طوفان مهیبی را حدس می‌زد ولی غرق در دنیای درون و بی اعتنا به غوغای بیرون در برج عاج پرشکوه خود می‌زیست. در موقعیکه آتش جنگ بر قدیم را میسوزاند و قطعه‌های آن به رسو زبانه می‌کشید در مرکز بر جدید عاقل مراد فرانسوی روزها در کتابخانه کنگره واشینگتن آرام به خواندن مشغول بود. حاصل این ایام دفترچه شعر «فریت» (Exile) بود که در ۱۹۴۲ منتشر شد. پس از آن «تلخ کامیها» (Amers) در ۱۹۵۷ و «گزارش زمانه» (Chronique) در سال ۱۹۶۰ انتشار یافت.

در اشعار سن ژون پرس میتوان رنگارنگ باخوبیهای متفاوت از نژادها و اقلیمها و مدنیتها و طبقات گوناگون را شناخت و اقیانوس های گرم و جنگلهای بکر و میوه ها و گیاهان گرمسیری را بانامهای نامانوس کشف کرد.

در منظومه‌های غنای او امیران صحرا و روسپیان اشراف متشو رنجبران سیاهپوست کرم می‌نوشند و جنگاورانی که اسب میتازند در دریانوردانی که دربی ماجرا بر روی اقیانوسها روانند و زنانی که پوستی برنک شیر قهوه دارند و مردان خونگرم دابوس می‌آورند و دختران پرازدم و حکام و شهزادگان و دانایان ممالک خیالی جلوه‌گر میشوند.

ولی - همه اینها با کنایه و استعاره بیان میشود. و شیوه گفتار او

در عین پیچیدگی روان و ظریف است. کلمه شعر او لفظ است. استعمال الفاظ کهنه و مهجور که زیبایی و جنبه جانوری اشیاء عتیق را دارند از خصوصیات اوست. الفاظ بیشتر از جهت خوش‌آهنگی و غرابتی که دارند بکار برده میشوند. نامعنائی که از آنها افاده میشود. شاعر نگرنده هوشیاری است و با ذکر جزئیات که حاکی از مشاهده دقیق اشیاء و جانوران و اشخاص میباشد کلام خود را تزیین می‌بخشد. از طرفی وی یک فرانسوی فهمیده بشمار می‌آید یعنی کسی که به شرح تراوشهای فکری و معنوی خویش در قالب زیبا و بیان موجز اهمیت میدهد و به همین جهت مشکل پسند و پیوسته در جستجوی کمال و جمال مطلق است. درصدد یافتن زیبایی موزون و جاودان که غایت مطلوب والری Valery و کوکتو Cocteau بوده است. میباشد.

از طرف دیگر مانند هر شاعر واقعی و بزرگ مشغله فکری و عاطفی او انسان است. او به جنبه دردناک حیات توجه دارد و خوب میداند بشر هر که و از هر کجا باشد بدنبال چیزی می‌گردد که در این جهان هرگز بدست نیاید. آیا این چیز فهم معنای زندگی است یا دسترسی به خوشبختی که بزندگی معنی می‌بخشد؟ با اینکه سن ژون پرس شور زندگی را می‌ستاید ولی از زخم پنهانی که وجودش را از درون می‌تراشد و از مرگ که نقطه پایان بهمه چیز میگذارد غافل نیست.

انسان نه خوب است و نه بد. آنچنان است که خوی ذاتی و زندگی او را میسازد. باید او را دوست داشت و بالاتر از آن درد کرد. در اینجا است که با وجود اختلاف زوایه دید و شیوه بیان سن ژون پرس را میتوان همطراز شعرای یونان باستان و ادیبان یس از رنسانس و شاعران فارسی زبان دانست یا یک تفاوت که او هیچگاه کوشش نکرده و بر اثر دشواری کلام خود نتوانسته است مورد پسند عامه مردم واقع شود. در نتیجه سن ژون پرس را باید شاعر خواص خواند. شاعری که فنانش مانند شراب کهن مدتها آدم را سرخوش میسازد.

غلامعلی سیار - مونت کارلو - آوریل ۱۹۶۹

در غالب جاها سعی شده است نثر مسجع یا آهنگین بکار برده شود تا موسیقی کلام بحد ممکن در ترجمه منعکس شود - مترجم

سه فصل

تجلی شرف که پوسه فصل در آن مدت جایگزین می‌شوم و پهنه‌ای را که در زیر فرمان دارم فرخنده می‌بینم.

وه که چه زیباست بامدادان افزاز رزم و دریای خروشان زمینی که بادام برنمی‌آورد پایکوب سم ستوران ماست و در آرایش این آسمان بیفش را بر ما ارزانی داشته‌اند. نام خورشید را بر زبان نمی‌آورم لیکن توانایی از اوست و دریا در نگاه چو نان نقش گمانی بر لوح ضمیر هان ای قادرمنان! در ظلمت کوره راه شبان نغمه پردازمان تو بودی تو

مهمترین بانوی ما، در خلوص قدسی وقت سحر، خواب نوشین، هیچ دریندرا ماست؟

باز سالی دگر با شما و در میانان هستم! صاحب دانهام و نمک(؟)، مالک مکتبی که وقف است بر همگان و با میزان عدالت سنجیده شده است!

همانا ساکنان کرانه دگر را نخواهم خواندن و هرآینه بر زندهای بزرگ شهرها را با گلشکر مرجانهای دریایی در سرآشوب ترسیم نخواهم کردن

لیک بر سرآتم که باشما و در میان شما بمانم!

فخر در کجا باشد، جز در آستان خیمه‌های صحرای؟

من از شما توان می‌یابم

واندیشهام ناباست چون نمک و تابان چون فروغ روز!



...باری چونان شیخ در شهر خوابهایتان سرگردان بودم در بازارهای تهییش باکبازانه روان خویش را به سودا میگذاشتم . روانی‌گاه پیدا و گاه ناپیدا چون شراره خار مقلان افروخته در دامن باد وزان!

ای قادرمنان! در راههای دلگشامان ، نغمه بردازمان نو بودی تو! « طعم خوش نمک چون تیفه‌های اندیشه‌است ... لبانی را که هوس در آنها مرده باتمک بسوز می‌آرم.

آنرا که عطش را ننا گفته لیک آب دل‌شزاران را در مفر کازار نوشیده در سودای روحانی ارج چندانی نمیگذارم!

(هرآینه از خورشید نامی برده نشد ولی او قادر است و در جرگه ما حاضر)

ای مردمان ، ای ساکنان خاکهای پرغبار ، دارندگان خوبیهای گونه‌گون ، سوداگران ، تهروردان ، ای مردم آفاق دور، ای مردمان دیگر اقلیمها ، ای مردمی که اثری ناپایدار از شما در تاریخ این‌مرز و بوم‌به یادگار مانده‌است!

ای مردمان جلگه‌ها و نجدها ای ساکنان تیزترشیب زمین؛ شبی که در کرانه‌های ما هموار وصاف میشود ، ای بویندگان شم نشانه‌ها و تضحهای پراکنده در شکم خالک و بیستگویان نسیمهای باختر ، بویندگان راه‌ها، بویندگان فصلها ، ای آنان که

در نسیم‌نرم سحرخرگاههای برافراشته را از جابرمی‌کنید ، بویندگان مشت آب در کاسه خشک زمین ، ای کسانی که بهر تردیدبار انگیزه همی

جویند وای کسانی که انگیزه‌ای چنین یافته‌اید ، ای کسانی که در سحرگامان فکر سرزمین‌ها و آبهای مرده را که چونان سواب بر فراز

غبار آسمان سرگردانند، درخیال خویشان می‌پرورید ، در آن زمان که بیانک طبل رحیل دروازه‌های ابدیت خمیازه کشان بر بستر رنگهای

روان گشوده میشوند ، بیگمان ، هیچکدامتان نمکی شور تر و لب سوز تر از این سودا

نتوانید کرد!



پاک جامه‌میانتان آدمم . بازسازی دگر در میانان می‌زمیم . اقبال



من بدریاست غنیرویم از شماها!

سرنوشت نسیم کرانه‌های دیگر را بما نوید داده‌است و نیک تر ازوها شکوه سده‌ای کامل را نمایان می‌سازد و حاصل بدر زمان است

که در زمیته دور دست افشان میشود! ای درشته‌ارقامی که بلورنمک چون خوشه‌های یخ بر شما آویخته!

در آن موضع حساسی پیشانیم که تکوین گاه شعر است منظومه‌ای

می‌پردازم که سرود یگایک آحاد این ملت است ، ملت که سرخوشت‌ترین

ملت‌هاست و منظومه‌ای که ننگوی کارگاه‌هایی است که بطنه جاودان سفینه‌ها را می‌سازند!



دوست آمدم

من یاد آن امیر خموشی‌زیده‌ام! هر فصل سال با پرنده گویا و سبز رنگی که در چنک دارم نزدش باز می‌گردم. خبر آمدم را بر لب رودخانه‌ها نداده‌اند. امیر همراه بیگی از ساحل نشینان نامه‌ای برایم

می‌فرستد و چنین می‌نویسد:

«امیر پیوسته یارو نگهدارت باد! بشتاب ... و بدان که عنایتم را از تو دریغ نمیدارم در خواسته‌ام و طعمای خوشگوار شریکت

می‌سازم ... آنگاه که مدعوج دریا به نقطه اوج خود میرسد و فصول سال آغاز میشوند در انتظار آمدنت هستم.

سفرهای دراز را انگیزه سه چیز است: رزم و سوداگری و ادای فرایض دینی . لیک تویی هیچ انگیزه رنج سفرهای دراز را بر خویش

هموار می‌سازی چرا که زخم نهانی داری . من از این زخمها که روان راست می‌آزارد نیک آگاهم و تو را از ریشه دردت خبر میدهم .

قصید دارم آزمونت کم تا بدانم چه پایه‌دانشت افزون شده‌است. همچنانکه اثر رهگذری بر سر راه خود درختی بیند که کندوهای بر آن نشاندند حلال است پاره‌ای عمل از آن برگیرد و کام شیرین کند من هم میوه درخت دانای تو را می‌چینم و اندر زت را می‌نوشم. در تیره‌شباتی که زمین سخت خشک است از مقولات معنوی بایکدیگر گفتگو میکنیم ، از چیزهایی سخن می‌گویم که گرچه از دیدگاه عقل قابل اثباتند ولی از دیده دل چندان اعتماد رانمیشایند... و حظه می‌بریم از افزون جوانی که مطلب دانش در نهاد آدمی بیداد می‌سازد ... دریغ‌ها که از یک نژاد تا نژاد دیگر راه‌بسی دراز است و کاری دیگر مرا در جای دیگر مطلبید. همان بشتاب ... در انتظارم! از راه‌مردانها بیا و از بیته درختان کافور بگذر!

اینست نامه مردی خردمند و چنین است پاسخ من بدان:

«درد فراوان بر امیری باد که نامش زبینه اوست! بدان که سرگذشت آدمی نامعلوم است . برخی کسان ستاره بلند دارند . در تیره شبانی که زمین سخت خشک است در اینسوی جهان از تو سخن

رفته‌است و ستایشی که از تو شده هرآینه اندک نبوده‌است. نامت بسان سایه درختی گسترده‌است چونان که اثر با مردان سرزمینهای خالک

آلود که در راه بدانها بر می‌خورم از تونام برم گویی خنکی سایه را برایشان هدیه کرده‌ام.

ایترام بتو می‌گویم: از بیامت آناه شدم و دوستیات را چون نجف‌های از برگهای خوشبو می‌پذیرم . از این دوستی قلبم شادایی پیشین

را بازمی‌یابد . بختم چونان باد شمال باختر در آندم که آب دریا را به زوفنای رودهای روان میکشاند (و برای دست یافتن به آب‌اشامیدی

باید چوبهای جدا شده از رودها را تا سرچشمه دنبال کرد) مرا بتو دعوتی میشود . و می‌شایم در آمدن با جویند بر لایگهای مخدر که

فیروتی تازه در تنم میدمد . « اینست نامه‌ای که بسوی روانه کرده‌ام . یا اینکه او بر آستانه سرای خویش در سایه بانظارم نشسته

است .

از کتاب «مجد شاهان»

کتمینه بر در سرای

بوستی دارم برنک توتون سرخ یا برنک استرتر کلاهی دارم از مفر چوب بیلسان پوشیده از پارچه‌ای سپید

سرفرازم در اینست که دخترم بسیار زیبا روی باشد در آندم که به زنان سیاه‌توست فرمان میدهد ، شادیم در آنست که در میان

روزه بوسیلیان می‌آید تا گاهان با دوتی بسیار سپید ببیند و هرآینه شرم نداشته باشد که من به سرای باز گردم گل‌آلوده با گونه‌های زبری

که موی بر آن رسته!



نخستین‌قازانه و قمقه و کلاه را بدخترم می‌سپارم . دخترم لبخند بر لب عرق از تاحیه‌ام می‌زاید و دستان چربم را

بر چهره خویش میکشد ، دستانی که آلوده‌اند با تیره میاه کاکو (ه) و قهوه دانه ،

سیس دستمال سربندی را که پارچه‌اش بهنگام لسی خوشنواست و جامه بشینه‌ام و آب زلال برای شستن دندانهایم می‌آورد ، دندانهای

منی که لب از سخن فرو بسته‌ام . و اکنون آب‌درتشچه آماده است و آهنگ ریزش را از حوض درآبدان می‌شوم .



مردی درشت‌خواست و دختری دارد خوشخو . باشد که همیشه دختر بهنگام بازگشت پدر بر بالاترین پله خانه سپیدی‌یابد.

تا مرد که تهیگاه اسب راهوارش را باز آنوان نمی‌فشارد

تبی را که پوست رخسار را از درون چین‌می‌افکند از یاد برد.



سگام را دوست میدارم و شیبه ظریف‌ترین اسبانم را که مرا

میخواند .

دروست میدارم غربهام و میمونم را که از ته راه باریک باغچه
میآیند بنگرم .
همین مریبسته نیست از جهان ناهرگز حسرت بادبان کشتیها
را نخوردم .

کشتیهایی که میبینمشان بمحاذات شیروانی بام خانه مروان بر
بیکران دریا ، دریایی به آسمان مانند .

از کتاب «مداح»

اصیل زاده از دیوار گرمسیر

(ای اصیل زاده!) ای مامن والجاه فریبی هانی که بهوس رهنمونند
هوس مردمی چنگاور وخاموش که آب دهان درکام فرو میکشند
ای اصیل زاده ! پلک دیدگانت راجون صدف زهم بگشای با جنبش نوش
برهمنه بنما که دیدگانی زنده داری!
ای اصیل زاده! پلک دیدگانت راجون صدف ز هم بگشای با ما گشاده
دل باش
وهوسمان را که میجوشد چون روغن، وآکنده است از خود بسندی
بر ما بیخشای
بگذار ما نوجوانان در برابر نظرت برهنه در آب فرو شویم !

راه پنهانی قلبش چه کسی میداند ؟

ترچه القابش را با انگشتان شماره نکردم لیکن بنوگتم ای
اصیل زاده ای که بر سایه درخت گرمسیری رنگین غنوده ای !
ای که بیکری درشتنداری برونک پوست درختان ، و تنی بمتابه لوح
قربانی (۶) که لوحه قاتون (۷) شرح من است !
ای برهنه بانوان دهرمهر ! ای یوسکون تر از پشته جویباران
می سایم نوبی را که گیسوان سرکش و فریابت زیب کمر ساه
پوشیده ات گشته
کمرگامی که ابلجیان فاخرترین جامه دربر ، در حسرت دیدار شام
در ره می نهند !

راه پنهانی قلبش چه کسی میداند ؟

در آن حال که دیدگانت چون دوماده سک پوششند بر رخسار و خندان
از این هم فراتر رفته و گفتم :
ای اصیل زاده ای که برای که والای خود تکیه زده ای ، اصیل زاده ای با
وقار سنگین
که دستار امشجو و گشاده ات .

چونان ممشی برك نخل گرانبار برساق پاهایت فرو آسوده
وزانوانت همچون سیری تابنده به رسو تابیده
همانا از شاخسار این صلیب سترون که بالایش با مهر نافت
بسته شده هیچ بیری نیابوخته جز سرهای ما که فرو افتاده اند بسان ساق
گل در زیر گلبرگ ،
ندانم چمرازی نهفته در آن !

راه پنهانی قلبش را چه کسی میداند ؟

دیگر با چون جوانی نخواستہ دیده به رسو گرداندم و گفتم :
ای اصیل زاده ای نیک فربه! این ساق بابت را از روی آن ساق پای دگر
بردار و بوی دلایز تنت را بر مشامان ارزانی دار ،
ای بانوی مهربان ! ای بانوی نرمخو که گرمای بدنت درغایت
اعتدال است و تنی داری اندکی غمناک ،

تویند که خاطر ه سوزان کشتزارهای لفل و یاد ماسه های دیوانکار
را که تنها درخت خاکسترو دانه های بالغ پنهان در غلاف در آن میروید و
ماوای چارپایان چابکی است که جیبشان آکنده است از مشک دین
ریزی تو از خاطر مان خواهد سترد !

راه پنهانی قلبش را چه کسی میداند ؟

وه ای وجود واجب و یکتا ! چه بسا از جاذبه سراپرده ات درسه
چینی پنهان است که بروی شکمت پدید آمده ،
پروا منی بر جایبان !
حارس هر اسه ایمان باش در شب تار ،
چونان پرچین که پاسدار کشتزار است ،
آن میوه گرمسیری در بوی دلایز عود مدهوش فرو افتد ،
آنکه در شاخسار می جنبید

نیست جز اختر منور روز
که بردوش نیک شسته ات رازاندود میسازد و بر آن گل می افشاند
وماه آسمان که جزر ومد دریای قلزم در کفاوست
اصیل زاده ای قانونی ! دانی تو که غرمانش ، در گردش هر شهری (۸)،
بر عادت ماهانه ، کز رحمت آن بر خود بی یرده همی بالی ، بی چونو

چرا جاری است ؟

راه پنهانی قلبش را چه کسی میداند ؟

از کتاب «مجلسات»
اسب من ...
اسب من زیر درختی بر کبوتر ایستاده ، بالیم سوت میزنم ، سوتی
آنچنان روشن که وعده رودها به کرانه هاشان وفا خواهد شد (برک
زنده درختان در سحر نامان دفتر فخر آفرینش هست .)
وجه بسا اوقات آدمی غمین میشود لیکن اگر بیش از سپیده دم
بر خیزد و کهنه درختی را با حزم تام همدم خویش سازد و زنگدان بر
آخرین اختر چرخ گردون نهد همانا در ژرفنای آسمان چاشت نخورده
اجرامی لطیف را خواهد دید که شادمان بر مدار خود در گردشند ...
اسب من زیر درختی ایستاده که نوای شاد کبوتران لوله افکنده در
آن ، بالیم سوت میزنم ، سوتی روشنتر از همیشه . خوش بغبسند در
دل خاوه ، آنان که در دند و هرگز چنین روز دلنوازی راندیدند !
... ولی از برادر شاعرم خبری داشته ام ، او یاز مضمونی لطیف
نکاشته است که تنه اتی چند از آن آه شده اند ..

از کتاب «آنیاز»

Gaintjohn Perse—1

۲- بزبان یونانی یعنی لشکر کشی در داخل یک کشور - اشاره به
کتاب معروف گرنفون که طقیان کورش صغیر بر ضد برادرش پادشاه
ایران و شکست نخستین و کشته شدن وی و عقب نشینی ده هزار سرباز
شور یونانی و آسیائی در آن شرح داده شده است .

۳- اشاره به شعر مشهور مالارنه (Mallarme) آنجا که میگوید
Fuir Fuir Laou Les Dise aux Soni Ivres

۴- دانه کنایه از گندم است که خوراک بهشتی آدمی است و
تسکرمز وفا و نیز ماده ای است که بهمه چیز طعم میبخشد . علاوه بر این
نزد صحرائشینیان غله و نمک خود ثروتی بشمار میآید .

۵- از گیاهان جزائر آبیئل که شیره جرب دارد .

۶ و ۷- اشاره به جایگاه قربانی در معابد و لوحه توانین
عشره که بنا بر روایت مذهبی در کوه طور بر موسی نازل شد .

۸- منظور ماه قمری است .